

روش‌شناسی بنیادین و بررسی انتقادی اندیشه‌های بودریار

* عیسی اسکندری

** حمید پارسانیا**

چکیده

روش‌شناسی بنیادین با نشان دادن زمینه‌های معرفتی و غیرمعرفتی نظریه، شناخت عمیقی از نظریه نصیب ما می‌کند. در این مقاله، به دنبال روش‌شناسی بنیادین و بررسی انتقادی اندیشه یکی از صاحب‌نظران مهم پست‌مدرن، یعنی ژان بودریار هستیم. مواجهه انتقادی با متفکرانی که تلاش کرده‌اند درباره جهان مدرن و مسائل آن تفکر کنند، هم شناخت ما را از غرب عمیق‌تر می‌کند و هم موجب خودآگاهی از وضع کنونی کشورهایی می‌شود که با اندیشه‌های مدرن روبه‌رو هستند. مسئله اصلی بودریار، واقعیت در جهان مدرن است و اینکه این واقعیت دیگر واقعیت اصیل و حقیقی نیست. اکنون فراواقعیت و وانموده بر زندگی انسان سیطره یافته است و او را راه می‌برد. از نظر بودریار، جهان مدرن در سیر خود واقعیت اصیل را فراموش و به چیز دیگری بسنده کرده است که می‌توان نام آن را واقعیت برساخته انسان گذاشت. از آنجاکه ابتدا به توصیف اندیشه و سپس به تحلیل آن می‌پردازیم، روش این تحقیق تحلیلی - توصیفی است.

کلیدواژه‌ها: روش‌شناسی بنیادین، بودریار، فراواقعیت، نشانه‌شناسی، پست‌مدرنیسم

* دانشجوی دکتری فلسفه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم (i.eskandari67@gmail.com)

** دانشیار دانشگاه تهران.

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۱/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۱۳)

یکی از پرکارترین نویسندگان و اندیشمندان غربی با بیش از ۵۰ کتاب، ژان بودریار است. دغدغه اصلی وی مسئله واقعیت است؛ پس از این حیث می توان وی را فیلسوف دانست؛ اما از این حیث که او این مسئله را در حوزه های مختلف اجتماعی جهان مدرن بررسی می کند، می توان او را اندیشمند اجتماعی دانست. از نظر بودریار جهان مدرن در نسبت با واقعیت چند مرحله را طی کرده است و در هر مرحله، واقعیت^۱ از واقعیت اصیل فاصله گرفته، کم کم به برساخت تبدیل شده، جای واقعیت اصیل را گرفته و به جایی رسیده است که زندگی انسان مدرن را راه می برد. یکی از واژه های اساسی اندیشه بودریار و ناموده^۲ است که تا حدود زیادی نتیجه نهایی اندیشه او یعنی تبدیل واقعیت به برساخت را نشان می دهد. وی معتقد است و ناموده بر این جوامع سیطره یافته است. البته او میان و ناموده ها در جهان مدرن و پسامدرن تفاوت می گذارد و به مراحل سیر و ناموده ها در این جوامع اشاره می کند که در ادامه درباره آن ها صحبت خواهیم کرد. بودریار در همه جوانب زندگی مدرن، از تکنولوژی گرفته تا جنسیت، به دنبال بررسی و ناموده گری و ناموده ها است. او حتی مصرف کالاها را مصرف نشانه ها و ناموده ها می داند (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۱۸).

این اندیشه بی شک در زمینه ای رشد کرده و بالیده است؛ این زمینه می تواند معرفتی یا غیر معرفتی باشد. نشان دادن این زمینه ها، عمق و اشکالات این نظریه را آشکار می کند؛ از این رو با روش شناسی بنیادین اندیشه های بودریار، این زمینه ها را نشان می دهیم و به خلأ های نظریه وی آگاه می شویم. از آنجاکه بودریار از اندیشمندان مهم غربی و از بنیان گذاران اندیشه پسامدرنیسم است، بررسی انتقادی و بنیادین نظریه های

1. Real

2. simulacra

او و سایر اندیشمندان مطرح معاصر غربی می‌تواند گامی در راستای نظریه‌پردازی بومی اجتماعی باشد.

این تحقیق براساس روش‌شناسی بنیادین است. روش‌شناسی بنیادین به دنبال نشان دادن نحوه شکل‌گیری نظریه براساس زمینه‌های آن است:

«هر نظریه برای شکل‌گیری و تکوین تاریخی خود از برخی مبانی معرفتی و زمینه‌های غیرمعرفتی بهره می‌برد. مبانی معرفتی با آنکه در تکوین تاریخی نظریات دخیل هستند، ارتباطات منطقی نفس‌الامری نیز با نظریه دارند. و اما مبادی وجودی غیرمعرفتی، با آنکه با شیوه‌های منطقی شناخته می‌شوند، ربطی منطقی با نظریات علمی ندارند.» (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۷۲)

درواقع روش‌شناسی بنیادین رویکردی است که نظریه را در بنیانش بررسی می‌کند: «مجموعه مبانی و اصول موضوعه‌ای که نظریه علمی براساس آن‌ها شکل می‌گیرد، چهارچوب و مسیری را برای تکوین علم پدید می‌آورد که از آن با عنوان روش‌شناسی بنیادین می‌توان یاد کرد» (همان: ۷۵)؛ ازاین‌رو روش‌شناسی بنیادین مقابل روش‌شناسی کاربردی قرار می‌گیرد که روش کاربست نظریه در مسیر شناسایی موضوعات مرتبط با آن است.

در بخش ابتدایی مقاله، مبانی اندیشه‌های بودریار را بررسی و در ادامه، پس از مرور اندیشه‌های وی، آن‌ها را بررسی انتقادی خواهیم کرد. از اندیشه‌ها مهم‌ترین و از زمینه‌ها فقط برخی مبانی مهم معرفتی را توضیح خواهیم داد، نه مبانی غیرمعرفتی. بخش پایانی درباره نقد اندیشه بودریار است. از آنجاکه در روش‌شناسی بنیادین، مبانی اندیشه را بررسی می‌کنند، تلاش می‌کنیم اشکالات و تناقضات مبنایی این اندیشه و برخی مشکلات بنایی آن را مطرح کنیم که با مبانی در تناقض‌اند.

مبانی اندیشه‌های بودریار

طبق فرض روش‌شناسی بنیادین، هر نظریه‌ای مبانی معرفتی و غیرمعرفتی دارد. نظریات بودریار نیز مبانی معرفتی و غیرمعرفتی متعددی دارد؛ اما فقط مبانی معرفتی را

در دو بخش هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بررسی می‌کنیم.

مبانی معرفتی

مبانی معرفتی به آن دسته از بنیان‌های نظریه می‌گویند که به نظریه ربط منطقی دارند و علاوه بر نقش زمینه‌ای، در محتوای آن نظریه نیز دخیل‌اند. این مبانی شامل مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی می‌شود. ما فقط دو گروه اول را بررسی می‌کنیم.

مبانی هستی‌شناختی: واقعیت به مثابه وانموده

نکته‌ای که در آثار بودریار هست، دغدغه او درباره واقعیت است؛ دغدغه‌ای که در تمام فیلسوفان وجود دارد. البته بودریار در طرح مباحث فلسفی خود از راه متمایزی می‌رود و می‌کوشد با واقعیت روبه‌رو شود؛ آن‌گونه که در جهان مدرن و پسامدرن تجلی یافته است و از این دریچه واقعیت را به تصویر بکشد. بودریار بر واقعیت در جامعه مدرن و پسامدرن متمرکز است و پاسخ چستی وجود و موجود بماهو موجود را در واقعیت‌ها و ساختارهای این جوامع می‌جوید. بودریار در سراسر آثارش می‌گوید اشیا در جهان مدرن رفته‌رفته نمادین و نشانه‌ای شده‌اند و دیگر به واقعیت اصیل ارجاع ندارند؛ بلکه چیزی در حال شکل‌گیری است که (۱) معنایی ناشی از ساختارهای جهان مدرن دارد و (۲) واقعیت متناسب با خود را ساخته و پرداخته می‌کند و (۳) اشیا به این واقعیت برساخته ارجاع خواهند داشت. او در تکامل نظریات نشانه‌شناسی و پساساختارگرایی خویش به این نقطه می‌رسد. بودریار در مقام فیلسوف واقعیت را در مسیر تبدیل شدن به وانموده و نشانه می‌بیند. سپس در مقام جامعه‌شناس می‌کوشد این تبدیل شدن و آثارش را در جامعه مدرن و پسامدرن نشان دهد. رجوع به فهرست آثار بودریار، این نظر را ثابت می‌کند. آنچه گفتیم، سرگذشت هستی در جامعه مدرن بود؛ زیرا با توجه به نگرانی بودریار مبنی بر انحلال واقعیت در واقعیت مجازی و نشانه‌ها می‌توان گفت از نظر بودریار هستی گسترده‌تر است و دغدغه اصلی او فراموشی هستی در لابه‌لای وانموده‌ها و نشانه‌هاست. به نظر می‌رسد او معتقد است در دوران مدرن و

پسامدرن، تلقی خاصی از هستی بر تفکر انسان سیطره یافته است که نتیجه‌اش تسلط واقعیت مجازی و خیالی بر واقعیت اصیل است؛ ازین رو در برخی آثارش به سایر تلقی‌های تاریخی از هستی و واقعیت اشاره می‌کند و آن‌ها را بی‌بهره از حقیقت نمی‌داند (Baudrillard, 1993: 8) بودریار همچون سایر فیلسوفان، دغدغه اصلی‌اش وجود بماهو وجود است؛ اما این دغدغه را با بررسی تلقی خاص جهان مدرن از هستی و تبلور آن در واقعیت‌های اجتماعی این جهان دنبال می‌کند؛ بنابراین از آنجاکه در پی روشن کردن معنای هستی است، فیلسوف است و از آنجاکه واقعیت‌های اجتماعی جهان مدرن را بررسی می‌کند، جامعه‌شناس است؛ البته جامعه‌شناس به معنای عام آن، نه به معنای پوزیتیویستی.

مبانی معرفت‌شناختی

اکنون درباره برخی مبانی معرفت‌شناسانه او صحبت می‌کنیم که در شکل‌گیری نظریاتش نقشی اصلی را دارند.

مارکسیسم

بسیاری از روشنفکران پسامدرن از مارکسیسم شروع و در ادامه از آن عبور کردند که گویا مد فکری در فرانسه شده بود. بودریار نیز مستثنا نبود. تحلیل‌های مارکسیستی او در کتاب‌های ابتدایی‌اش مانند *نظام/بژه‌ها* و *جامعه مصرفی* کاملاً آشکار است؛ اما باید دقت کرد که وضع جدید جهان سرمایه‌داری موجب می‌شد پیروان مارکس، تحلیل‌ها و قرائت‌های جدیدی از مارکسیسم عرضه کنند تا با وضع جدید هماهنگ‌تر باشد. نگاهی گذرا به کتاب *جامعه مصرفی* نشان می‌دهد این کتاب انبوهی از تحلیل‌های پساساختارگرایانه نشانه‌شناختی در کنار تحلیل‌های مارکسیستی است. همچنین محور تحلیل‌های بودریار برخلاف مارکس مصرف است، نه تولید. البته می‌توان همچنان بودریار را جزء نظریه‌پردازان سرمایه‌داری مصرفی دانست که امتداد نظریه مارکس است؛ اما برای فهم تمایز راه مارکس و بودریار کافی است به این نکته توجه کنیم که بودریار مصرف و پیامدهایش را همچون نشانه می‌نگرد. بودریار ظرفیت‌های لازم را

برای تبیین جامعه‌پسامدرن در مارکسیسم نمی‌دید؛ پس در کتاب‌های بعدی خود مانند به‌سوی نقدی بر اقتصاد سیاسی نشانه و سرانجام در آیین تولید مارکسیسم را نقد و با اشاره به کمبودهای آن در تبیین وضع جدید جامعه مدرن از آن عبور کرد:

«اگرچه مارکس هم به تولید کالا و هم به مصرف کالا به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی نظام سرمایه‌داری توجه کرده بود، اما بودریار اعتقاد داشت که با این نقد نمی‌توان متعرض بنیادهای سرمایه‌داری شد؛ لذا با پرداختن به جنبه‌های نشانه‌شناختی مصرف کالا نشان داد که کالا علاوه بر ارزش مبادله، دارای "ارزش نشانه‌ای" (Sign Value) است؛ یعنی مصرف کالا دارای یک دلالت اجتماعی و فرهنگی است و کالا به‌سوی معنا می‌بخشد.» (پاینده، ۱۳۹۱)

البته برخی از پیشینه مارکسیستی بودریار همچنان با وی باقی ماند؛ مانند توجه به ساختارهای مدرن، نقش آن‌ها در ازخودبیگانگی انسان، دوری از تحلیل‌های انتزاعی و توجه به تحلیل‌های انضمامی. بودریار در بیشتر تحلیل‌های خود تلاش می‌کند نشان دهد بشر در سیطره ساخت‌ها و نشانه‌هاست و دیگر با واقعیت اصیل زندگی نمی‌کند. او می‌کوشد این تحلیل‌ها را در زندگی واقعی نشان دهد و معمولاً از تحلیل‌های انتزاعی دوری می‌کند.

پساساختارگرایی

روشنفکری فرانسه در زمان بودریار به‌شدت از ساختارگرایی متأثر بود؛ به‌گونه‌ای که متفکران پسامدرنی مانند فوکو و دریدا نیز جزء ساختارگرایان بودند. این اندیشمندان بعدها انتقادات تندی بر ساختارگرایی وارد کردند و پاساساختارگرا خوانده شدند. بسط سنت معرفت‌شناسی تاریخی فرانسوی به ظهور ساختارگرایی منجر شد. چون این سنت به بررسی تاریخی علم پرداخت، به این نام مشهور شد:

«سنت فرانسوی [...] دیدگاه علمش را بر بررسی دقیق تاریخ علم قرار داد. این امر منجر به مطرح کردن پرسش‌های فلسفه علم به‌گونه‌ای متفاوت شد و به‌ویژه حساسیت بسیار بیشتری را نسبت به فرایندهای تاریخی و اجتماعی به هم درون علم و هم در شرایط زمینه‌ای طلب می‌کرد.» (بتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۱۱۳)

بیشتر کار معرفت‌شناسی تاریخی، شناسایی شبکه مفاهیم در علم است:

«این رویکرد شیوه‌هایی را شناسایی می‌کند که مفاهیم خاص از طریق تعریف متقابل با یکدیگر پیوند یافته و به شبکه‌ای نظام‌یافته تبدیل می‌شوند. ایده‌های علمی یک‌به‌یک ابداع نمی‌شوند، بلکه در پروبلماتیک‌های نظری هم‌زیستی دارند؛ به عبارت دیگر، شبکه مفاهیم تشکیل‌دهنده علم نوین در مطرح ساختن مجموعه پرسش‌های خاصی تواناست و پاسخ‌هایی را برای آن‌ها فراهم می‌کند.» (همان)

پس ایده اصلی ساختارگرایی، یعنی تأکید بر ساختار، در سنت معرفت‌شناسی تاریخی وجود دارد. اشتراک همه ساختارگرایان در حوزه‌های مختلف «تأکیدی، غالباً تأکید بیش‌ازحدی، بر ساختارهای شالوده‌ای و ناچیز شمردن سوژه کنشگر یا حتی کنار گذاشتن شدیدتر اهمیت سوژه کنشگر بود. اغلب قدرت عاملیت به ساختار نسبت داده می‌شد: مردم به وسیله کتاب‌ها خوانده می‌شدند یا به وسیله زبان به سخن می‌آمدند و نه برعکس.» (همان: ۲۹۸)

ساختارگرایی در کارهای زبان‌شناس سوئیسی فردینان دسوسور رشد و ادامه یافت:

«در اواسط دهه شصت، کلود لوی استروس، ژاک لاکان، رونالد بارتس و میشل فوکو برجسته‌ترین متفکران فرانسوی ساختارگرا بودند؛ اما در این خصوص اتفاق نظر هست که تسریع‌کننده واقعی حرکت ساختارگرایی بسی زودتر از این، اثر زبان‌شناختی فردینان دسوسور به نام دوره زبان‌شناسی عمومی بود که در دهه بیست منتشر شد. تأکیده‌های متعدد او در این کتاب، محور جنبش ساختارگرایی متأخر در فرانسه شد.» (استیور، ۱۳۸۴: ۲۸۵-۲۸۶)

سوسور می‌خواست زبان را علمی بررسی کند و بگوید زبان‌شناسی علم است. چنین چیزی تا وقتی زبان را فردی ببینیم، ناممکن است؛ زیرا «از نظر ساختارگرایان علم وقتی علم می‌شود که چارچوب نظری مفهومی منسجمی پدید آورد که ساختارهای شالوده‌ای را شناسایی کند.» (بنتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۳۰۰) بنابراین سوسور بر آن شد تا زبان را ساختارمند تعریف کند: «زبان نظامی از نشانه‌هاست که عقاید را بیان می‌کند و از این رو، قابل‌قیاس با نظام نگارش، الفبای ناشنویان، مناسک

نمادین، اشکال (قواعد) رفتار مؤدبانه، علامت‌های نظامی و غیره است. زبان، اما، مهم‌ترین آن‌هاست.» (احمدی، ۱۳۸۸: ۱۳)

سوسور زبان و گفتار را متمایز کرد:

«کنش‌های گفتار فردی به‌طور ساده بیش از آن متغیرند که بتوانند ما را قادر بر فهم یا تبیین چیزی درباره‌ی زبان به‌منزله‌ی کل کنند و زبان به‌واسطه‌ی کنش‌های گفتاری فردی دگرگون نمی‌شود؛ بنابراین نمی‌توان با تمرکز بر آن‌ها فهمی از تاریخ زبان به‌دست آورد.» (بتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۲۹۹)

از این رو سوسور ساختار زبان را بررسی کرد: «زبان نظامی اجتماعی از نشانه به‌شمار می‌آید که تابع قواعدی بود [...] زبان به‌منزله‌ی نظام بسته‌ای از نشانه‌ها و بدون ارجاع به امر مطلق بیرونی بررسی می‌شود. معنا درونی نظام مستقلی از نشانه بود» (شرت، ۱۳۹۲: ۱۴۶)؛ بنابراین در روند زبان‌شناسی سوسوری؛ فرد به حاشیه رفت و مولد معنا فقط ساختار شد، نه چیزی فردی یا خارج از ساختار.

نکته دیگر این است که از نظر سوسور دال و مدلول رابطه‌ی ذاتی ندارند، بلکه رابطه‌ی قراردادی دارند:

«نشانه ترکیبی از دال (عنصری مادی، علائمی بر تکه‌ای کاغذ یا صدایی که شخص به‌هنگام صحبت درمی‌آورد) و مدلول (مفهوم یا ایده‌ای که این علائم یا صداها به آن پیوسته‌اند) است. مهم این است که به‌یاد بیاوریم که این مفهوم و نه شیء است که مدلول واقع می‌شود و نیز اینکه این رابطه قراردادی است.» (بتون و کرایب، ۱۳۹۲: ۳۰۰)

بسیاری از اندیشمندانی که روزی ساختارگرا بودند، انتقادات بسیاری بر ساختارگرایی وارد کردند (استیور، ۱۳۸۴: ۲۸۵). برخی معتقدند ساختارگراها و پیاساختارگراها در یک نقطه مشترک‌اند: «آنچه ساختارگرایی را به پیاساختارگرایی تبدیل می‌کند، حرکتی است که از شرح منسجم ساختارها به تأکید بر قدرت دال‌ها صورت گرفت.» (بتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۳۰۰) اما به‌نظر می‌رسد آنچه پیاساختارگراها در آن مشترک‌اند، توجه به این نکته است که ساختارهای متعددی

داریم و دال در هر ساختار، معنای خاص خویش را می‌یابد. پس ساختارگراها هنوز هم به ساختار اهمیت می‌دهند؛ اما طور دیگری. نقد پس ساختارگراها (به ویژه دریدا) این است که ساختارگرایی مدلول را به یک مدلول منحصر می‌کند. این تکرار در مدلول به علت ساختارهای متفاوتی است که دال می‌تواند در آن قرار بگیرد. ساختارگراها به این نکته توجه نکرده بودند.

نکته مهم دیگر این است که در نتیجه مسئله چرخش زبانی در غرب، زبان اهمیتی اساسی در اندیشه‌های پسامدرن یافت. زبان در تحلیل‌های اندیشمندان پسامدرن و پس ساختارگرا نقش محوری یافت؛ تاجایی که اندیشمندان پسامدرن زبان را خالق انسان دانستند، نه برعکس، بنابراین زبان بود که به جهان انسان معنی می‌داد و آن را به وجود می‌آورد:

«از منظر پس ساختارگرایان ما زبان را خلق نمی‌کنیم، بلکه زبان است که ما را خلق می‌کند. وقتی که ما دال‌های زبانی را به کار می‌بریم، قائل به تمایزهای جنسیتی می‌شویم و تصمیم‌های ما تابع مجموعه‌ای از نشانه‌ها و عرف‌های اجتماعی و نگرش‌های جنسیت‌مبنا است. البته علاوه بر جنسیت، انواع گفتمان‌ها وجود دارد که دائماً معنا را به تعویق می‌اندازد. ما ناگزیریم که در چارچوب این نشانه‌ها و گفتمان‌ها فکر کنیم و هیچ گریزی از آن‌ها نداریم؛ به این ترتیب، رابطه مستحکمی که سوسور بین دال و مدلول فرض می‌کرد، جای خودش را به ساختاری از برهم‌کنش‌های گفتمانی می‌دهد.» (پاینده، ۱۳۹۱)

بنابراین در پس ساختارگرایی اگرچه دال معنای خود را از ساختار می‌گیرد، دیگر نمی‌توان یک معنا را از یک ساختار انتظار داشت و بسته به برخی اوضاع اجتماعی و تاریخی، هر ساختار می‌تواند معانی متعددی را به یک دال بدهد. بودریار متأثر از این دیدگاه گفت اشیا در جهان مدرن دیگر معانی نفس‌الامری ندارند و در ساختارهای اجتماعی معانی خود را دریافت می‌کنند. این معانی نیز در طول تاریخ جامعه مدرن متغیر بوده‌اند. در قسمت اندیشه‌های بودریار، درباره این تأثیرپذیری بیشتر توضیح می‌دهیم.

لوفور و بارت

برخی اساتید بودریار کسانی بودند که هریک به گونه‌ای بر اندیشه‌های اصلی او اثرگذار بودند. هانری لوفور، از اساتید کمیته پایان‌نامه بودریار، یکی از این‌ها بود. لوفور نظریه پرداز زندگی شهری بود و نقدهایی را متأثر از مارکسیسم بر زندگی روزمره مدرن در کتاب سه جلدی *نقد زندگی روزمره* وارد کرد. دیدگاه اصلی او در جلد اول کتاب این است که سرمایه‌داری نیازهای غیرواقعی ایجاد و این ایده را متزلزل می‌کند که ما براساس نیازهای شخصی مان از اشیا استفاده می‌کنیم. او در جلد بعدی، تبدیل جامعه مدرن به جامعه مصرفی را تبیین کرده و توضیح می‌دهد و به بررسی انتقادی این جامعه مصرفی می‌پردازد. در جلد پایانی، ضمن نقد زندگی مدرن عصر خویش، به برخی پیش‌بینی‌ها، اتوماسیون و کامپیوتری شدن روزافزون زندگی می‌پردازد (Lefebvre, 2002). دیدگاه تبدیل جامعه مدرن به جامعه مصرفی را بودریار در چند اثرش دنبال می‌کند و کتاب *جامعه مصرفی* را نیز می‌نویسد. تفاوت بودریار با لوفور آن است که او کالا را در جامعه مصرفی، نه اجناس واقعی، بلکه نشانه می‌داند؛ حتی خود مصرف را نیز نشانه‌ای می‌داند. در قسمت اندیشه‌های بودریار، این مطالب را بیشتر توضیح می‌دهیم. نکته دیگر اینکه رجوع به فهرست آثار بودریار و موضوعاتی او تحلیل کرده است، تأثیر لوفور را بیشتر روشن می‌کند؛ زیرا بیشتر مسائلی که بودریار تحلیل کرده است، مسائل زندگی روزمره انسان غربی‌اند که نقدشان دغدغه اولیه لوفور بوده است. البته موضع بودریار تاحدی از موضع استادش جدا شده و به نقد نشانه‌شناسانه سوق یافته است؛ درحالی‌که موضع لوفور بیشتر در امتداد برخی جنبش‌های متأخر مارکسیستی است و سرمایه‌داری مصرفی را تحلیل می‌کند.

متفکر تأثیرگذار دیگر رولان بارت است. او نیز از اساتید کمیته پایان‌نامه بودریار بود. رولان بارت یکی از متفکران مشهور نشانه‌شناسی است و می‌توان گفت نشانه‌شناس پساساختارگراست. او در مقاله معروف خود، «مرگ مؤلف»، معتقد است دیگر برای تحلیل متن نباید به نویسنده، زندگی و اوضاع اجتماعی و فرهنگی او ارجاع

داد، بلکه نویسنده پیش از متن وجود نداشته و بعد از آن نیز وجود نخواهد داشت. متن با خواندن و خواننده هر بار از نو نوشته می‌شود؛ زیرا معنای اصلی متن را باید از فهم و تفسیر خواننده گرفت، نه از نویسنده که از نظر بارت شبیه تاییست است. بارت می‌گوید اگرچه نویسنده دیگر وجود ندارد، متن معنای خود را در ساختار بزرگ‌تری به نام زبان بازمی‌یابد و از این پس زبان است که سخن می‌گوید، نه نویسنده. خواننده نیز هرچه از متن می‌فهمد، درون این ساختار و در گفت‌وگو با زبان است. معنای این سخن این نیست که متن معنای مشخص و معین دارد، بلکه هر متنی می‌تواند معانی متعدد و لایه‌های معنایی متکثری داشته باشد؛ زیرا از نظر بارت متن شبیه پارچه است که از گفتارهای متعددی شکل گرفته است و هر گفتاری نیز در خاستگاهی فرهنگی ریشه دارد؛ بدین ترتیب، متن ترکیبی است از گفتارهای متعدد که از خاستگاه‌های فرهنگی به متن راه یافته‌اند؛ بنابراین خواننده می‌تواند معانی متعددی در متن بیابد. می‌توان گفت متن به نشانه تبدیل شده است که در ساختارهای گوناگون، فهم‌های گوناگونی از آن به دست می‌آید (Barthes, 1977). ردپای پساساختارگرایی و نشانه‌شناسی بارت را در جای‌جای اندیشه‌های بودریار می‌توان یافت. بودریار که همواره به تبدیل واقعیت به نشانه می‌اندیشید، روند این تبدیل را در تفسیرهایی پساساختارگرایانه نشان می‌دهد.

اندیشه‌های بودریار

بسیاری از متفکران غربی را به مقدم و متأخر تقسیم کرده‌اند؛ مانند ویتگنشتاین و هایدگر. این تقسیم‌بندی بیشتر نشان‌دهنده تغییر اندیشه یا تکامل آن است. بودریار نیز مسیر تکامل را پیموده است. او ابتدا به بررسی نشانه‌شناسی و تحلیل پساساختارگرایانه جامعه مدرن پرداخت و گفت معنا حاصل ساختارها و اشیا نشانه‌های معانی تولیدشده در ساختارها هستند. او سپس به نظریه منسجمی درباره

نشانه و وانموده دست یافت، این دو را از هم تفکیک کرد و نشانه را در قالب بازنمایی^۱ و وانموده را در قالب وانموده‌سازی^۲ توضیح داد. در آثار اولیه‌اش، بیشتر رویکردهای پساساختارگرایانه خود را آشکار کرد و می‌خواست نشان دهد معنای اشیا در ساختاری از اشیا شکل می‌گیرد و این معنا ثابت نیست و سیال است. او براساس تهی شدن اشیا از معانی مخصوص خود و سیال بودن معانی آن‌ها گفت اشیا نشانه‌هایی‌اند که معانی را منتقل می‌کنند. در ادامه معتقد شد ساختارهای جهان مدرن نه تنها معنا، بلکه واقعیت را نیز به وجود آورده‌اند و آن را «hyperreality» (حادث واقعیت یا بیش واقعیت یا فراواقعیت) نامید. متناسب با فراواقعیت، مفهوم وانموده در اندیشه او متولد می‌شود. این مفاهیم را در ادامه توضیح می‌دهیم.

پس بودریار در اندیشه‌های خود تکامل یافته و تاحدودی به استقلال نظری از نقطه‌های آغازین حرکت خود، مانند مارکسیسم رسیده است. به نظر می‌رسد بررسی درست اندیشه بودریار باید تاریخی باشد تا نقطه‌های آغازین حرکت نظری او، تکاملش و هم تشابه و افتراق اندیشه‌هایش با مبادی حرکتش روشن شود. در ادامه، درباره سیر اندیشه‌های بودریار براساس ترتیب تاریخی آثارش صحبت می‌کنیم تا تکامل اندیشه‌های وی، نظریه منسجمش درباره نشانه و وانموده و تحلیلش را از تاریخ و جامعه مدرن و پسامدرن غربی نشان دهیم.

ساختار و معنا

نظام/بژه‌ها نخستین کتاب بودریار است که در فارسی به نظام/اشیا ترجمه شده است. بودریار در این کتاب، اشیا را ساختارگرایانه بررسی می‌کند. ردپای تعلق مارکسیستی بودریار را در تحلیل‌های کتابش می‌بینیم.

1. representation

2. simulation

ابژه‌ها چگونه ساختار و معنا می‌یابند؟ بودریار مطابق پسا‌ساختارگرایی اش معناداری اشیا و ابژه را در ساختار امکان‌پذیر می‌داند. او معتقد است در دوران مدرن، اشیا از معنای خاص و کارکرد واقعی خود تهی شده (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۰۴-۲۰۵) و معنایی متناسب با غایت‌ها و فراغایت‌هایی یافته‌اند که برای اشیا تعریف می‌شوند. غایت‌ها به اشیا ساختار می‌دهند و این ساختارها نیز معانی اشیا را مشخص خواهند کرد.

در نگاه غیرساختارگرایانه، هر شیء معنای خاصی را بازتاب می‌دهد که حاکی از واقعیت خاصی است؛ اما بودریار معتقد است برای تحلیل درست اشیا در جهان مدرن باید نگاه ساختارگرایانه داشت. در این نگاه، معنای شیء نه از خود شیء، بلکه از ساختار و بافتی سرچشمه می‌گیرد که شیء در آن حضور دارد. شیء دیگر نشان‌دهنده معنا و واقعیت خاص خویش نیست، بلکه اشیا در جهان مدرن، از واقعیت خود جدا و بازتاب معانی ساختاری خودند؛ پس نشانه‌های معانی ساختاری خودند؛ برای مثال، او در *نظام ابژه‌ها* شکل‌گیری نظام تکنولوژیکی را به‌مثابه نظام ساختاری و نشانه‌ای بررسی می‌کند. بودریار می‌گوید ما دیگر توجه نمی‌کنیم تکنولوژی واقعاً چه می‌کند و فقط به غایت‌هایی نظر می‌کنیم که تکنیک برای آن‌ها معرفی می‌شود (Baudrillard, 1996: 107-127)؛ از این‌رو تکنولوژی و تولیداتش برای بشر معنای فی‌نفسه ندارند و همه این محصولات معنای خود را از این ساختار تکنیکی می‌گیرند؛ پس غایت‌ها مسیر معنا یافتن ابژه‌ها را مشخص می‌کنند. غایت‌ها با انسجام‌بخشی ابژه‌ها و ساختاردهی به آن‌ها، معنای آن‌ها را متعین می‌کنند. هر شیئی بخشی از دستیابی به این غایت را محقق می‌کند؛ بر این اساس از سایر ابژه‌ها تمایز می‌یابد، هویت خود را درون ساختار می‌یابد و بخشی از آن ساختار را تشکیل می‌دهد. در این نظام و تمایز است که معنای ابژه‌ها مشخص می‌شود. پس از شکل‌گیری معنای نشانه‌ها در ساختار خاص خود، «شیء از راه انتقال معنی خود به‌هنگام مصرف، بر فرد مصرف‌کننده تأثیر می‌گذارد. از این راه یک بازی بالقوه پایان‌ناپذیر از نشانه‌ها پایه‌گذاری می‌شود که به اجتماع نظم می‌بخشد و در فرد نوعی احساس تخیلی از آزادی برمی‌انگیزد» (ساراپ،

۱۳۸۲: ۲۱۸). هر شیء براساس معنایی دیده می‌شود که در ساختار خود می‌یابد؛ از این رو به خاطر آن معنا مصرف می‌شود که سطح ارزش شیء را نیز مشخص می‌کند؛ بنابراین ساختار در حال ارزش‌دهی به اشیاست و از آنجاکه انسان‌ها با مصرف شیء در حال رسیدن به آن ارزش هستند، تحت تدبیر و هدایت ساختار آن شیء مصرفی قرار می‌گیرند؛ اما چون خود را در مصرف اشیا آزاد می‌بینند، احساس آزادی نیز می‌کنند. از نظر بودریار این احساس آزادی توهم است؛ زیرا معنا، سطح ارزشی کالا و هدایت به سوی مصرف این اشیا تحت تأثیر ساختارهای جامعه مدرن است؛ برای مثال، صنعت مد که امروزه حتی بر بازار کتاب سیطره یافته است. ما هرچه بخواهیم نمی‌توانیم استفاده کنیم، بلکه فقط برخی چیزهای از پیش معین شده را می‌توانیم مصرف کنیم.^۱ بودریار از اینجا جامعه مدرن را جامعه‌ای می‌داند که در حال مصرف همه چیز است. موضوع اصلی کتاب بعدی او، همین جامعه مصرفی است. البته بررسی مصرف به این دو کتاب محدود نمی‌شود.

دغدغه اصلی بودریار در کتاب *نظام/بژه‌ها*، بررسی ساختار و نظم بژه‌ها و چگونگی تأثیر نظم بژه‌ها بر زندگی اجتماعی است؛ اما در همین کتاب به این مسئله نیز می‌پردازد که نظام و ساختار بژه‌ها نظامی نشانه‌ای است. شیء در این مرحله هنوز معنای ساختاری را بازنمایی می‌کند؛ از این رو نشانه‌ای است بر معنای ساختاری خویش: «بودریار در کتاب نخست خود نیز [...] به جریان انحلال واقعیت در نظامی از نشانه‌ها و انگاره‌ها اشاره می‌کند، هرچند در این مرحله، بررسی‌های او از مقوله‌های وانمودگری و بیش واقعیت‌چندان واضح نیست.» (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۰۴)

۱. به جای «استفاده» از «مصرف» استفاده شده است؛ یعنی ما دیگر از اشیا استفاده نمی‌کنیم، بلکه آن‌ها را مصرف می‌کنیم و پس از مصرف، آن‌ها را به کناری می‌اندازیم؛ زیرا عمر وسایل مصرفی محدود است. پیش از این بشر اهل یاد و یادگاری بود و هر چیزی برایش شیء مصرفی نبود. برخی چیزها قرار است ما را یاد خودمان و اینکه چی کسی هستیم بیندازند، نه اینکه فقط آن‌ها را مصرف کنیم.

مصرف به مثابه ساختار و نشانه

بودریار در *نظام/بژه‌ها* دیدگاه‌های بسیاری دارد: مصرف، ساختار و بافت اشیا، رابطه‌ی جایگاه‌های اجتماعی با مصرف و ... وی در کتاب *بعدی خود*، جامعه مصرفی، بسیاری از این دیدگاه‌ها را ادامه می‌دهد و می‌کوشد با تحلیل ساختاری مصرف تأکید کند که مصرف ازسویی نظام و ازسوی دیگر نشانه است. او در این کتاب همچنان بر این عقیده استوار بود که بافت و ساختار اشیا معنی آن‌ها را معین می‌کند. او تأکید می‌کند مصرف به نظام مبادله تبدیل شده و فقط تحلیل ساختاری است که می‌تواند آن را به درستی تحلیل درست کند. از نظر او نظام مصرف به فرایند دلالت و ارتباطات تبدیل شده و این فرایند مبتنی بر کدهایی است که مصرف در آن معنا می‌یابد. نظام مصرف باعث تمایز اجتماعی است. اشخاص جایگاهشان را در جامعه با مصرف نشان می‌دهند. کالا نه برای خودش، بلکه برای نشانه بودنش مصرف می‌شود. اشیا دیگر برای انسان ارزش فی نفسه ندارند، بلکه معانی‌ای را منتقل می‌کنند و همین معانی علت مصرف آن‌هاست (Baudrillard, 1998:60-61) مسئله مهم دیگر در این کتاب، رد این دیدگاه است که مصرف در برابر نیاز است. در اقتصاد سیاسی کلاسیک می‌گویند آدمی براساس نیازهای معینش و پاسخ‌گویی به آن‌ها مصرف می‌کند. بودریار این نظریه را نظریه همان‌گویانه‌ای می‌داند که چیز جدیدی به ما نمی‌دهد (ibid: 76). او راهی دیگر درپیش می‌گیرد و مقابل «تلقی صرفاً فایده‌انگارانه و قائل بودن به ارزش مصرفی و معاوضه‌ای برای اجناس به منظور پاسخ‌گویی به مجموعه‌ای ثابت از نیازهای انسان» (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۱۸) محکم ایستاد. پیش‌تر گفتیم در نگاه بودریار، اشیا در ساختار معنا می‌یابند و طبق پساساختارگرایی‌اش، دال و مدلول در ساختارها شناورند و معنای مشخصی ندارند. او می‌گوید همان‌گونه که اشیا سیال‌اند، نیازهای ما نیز سیال‌اند. او معتقد است ساختار و بافت اشیا نه تنها معنا، بلکه مجموعه معینی از نیازها را در ما برمی‌انگیزند (Baudrillard, 1998: 76-77).

نظریات بودریار را در این دو کتاب می‌توان خلاصه کرد: «معنی آن (کالا) بسته به

جایگاهش در نظام معنی بخش‌های خود اطلاق (خودارجاع)، به‌طور دلخواه تعیین می‌شود؛ از این رو نباید به‌عنوان مصرف ارزش‌های مصرفی، بلکه اساساً بایستی به‌عنوان مصرف نشانه‌ها دربر گرفت.» (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۱۸) در گذشته، از هر شیء به‌علت خاصیت یا کاربردش استفاده می‌کردند؛ اما در دوران جدید، شیء را نه براساس کاربرد یا خاصیت، بلکه براساس جایگاهش در ساختار کلی اشیاء استفاده می‌کنند. اشیا در این ساختار معنا می‌یابند، براساس این معنا نشانه چیزی خواهند شد و حتی نیازی که ما براساس آن شیء را مصرف می‌کنیم، در همین ساختار به‌وجود می‌آید.

بودریار نتیجه می‌گیرد که نگاه ما برای تحلیل جامعه مدرن باید ساختاری باشد؛ آن‌هم با سوییته‌ای پس‌ساختارگرایانه. طبق نظر بودریار، ساختار اشیاء در جهان مدرن و پسامدرن بر ما تسلط یافته است و ما در نظام ابژه‌ها مضمحل و اسیر شده‌ایم. دیگر انسان‌ها باهم ارتباط ندارند، بلکه ابژه‌ها بر روابط انسان‌ها سایه افکنده‌اند و سوژه در حال اضمحلال در روابط مصرفی خود و معانی‌ای است که نظام مصرف بر او تحمیل می‌کند. اشیا دیگر به‌دنبال پاسخ به نیازهای ما نیستند، بلکه با ساختارشان نیازها را نیز بر ما تحمیل می‌کنند. نظام مصرف بدین ترتیب نظام زندگی سوژه را دچار تغییرات بنیادی می‌کند.

نقد مارکسیسم

تأکید بودریار بر نشانه‌ها، وی را از خاستگاه مارکسیستی‌اش جدا کرد و معتقد به بازخوانی مارکسیسم از منظر نشانه‌شناسی و ساختارگرایی کشاند. او در این راستا کتاب‌هایی را منتشر کرد. به‌سوی نقدی بر اقتصاد سیاسی نشانه اولین کتاب از این مجموعه است. او در این کتاب، مارکسیسم را مستقیم نقد نکرده و حتی در برخی تحلیل‌هایش همچنان به مارکسیسم وفادار است؛^۱ اما دیدگاهش در این کتاب، ما را به

۱. برخی معتقدند او از مارکسیسم قرائت ساختارگرایانه کرده است (جی.لین، ۱۳۸۹: ۱۰۰).

این نتیجه می‌رساند که مارکسیسم در تحلیل جامعه مدرن و پسامدرن ناقص است. او در این کتاب برخی دیدگاه‌های اساسی خود کتاب‌های قبلی‌اش را تکرار می‌کند و بیشتری توضیح می‌دهد: تمایز یافتگی اجتماعی ناشی از مصرف ابژه‌ها، معنای ساختاری ابژه‌ها و معنای نشانه‌ای ابژه‌ها (Baudrillard, 1981: 65-67). او در این کتاب نیز دیدگاه تقدم ساختارها را بر سوژه دنبال می‌کند (ibid: 74).

بودریار در این کتاب تأکید بسیاری می‌کند که ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای را از مبادله نمادین جدا کنیم؛ یعنی برای تحلیل جامعه باید از ابزار تحلیلی مارکسیستی فراتر رویم. وجوه نشانه‌ای مبادله در جوامع صنعتی و مدرن برای او بسیار مهم است. او در این کتاب، این دیدگاه جامعه مصرفی را گسترش می‌دهد که نباید مصرف را برای برطرف کردن نیازها دانست. ابژه‌ها با ساختار و کلیت خود نیازها را در ما برمی‌انگیزانند؛ بنابراین در فصل یک کتاب، منطبق مصرف را توضیح می‌دهد و می‌گوید مصرف در دوران مدرن در برابر نیاز نیست. در فصل دوم، مصرف را «منطقی نشانه‌ای» می‌داند که مبنای تحلیل اجتماع قرار می‌گیرد (Baudrillard, 198).

سرانجام فراروی‌های بودریار از نظریات مارکسیستی، نگارش کتاب بعدی و مهم وی آیین تولید شد. این کتاب از آن‌رو مهم است که بودریار در آن نه تنها مارکسیسم را ابزاری ناکارآمد برای تحلیل و تبیین اجتماع و مبادلات، بلکه آن را توجیه‌گر نظام سرمایه‌داری می‌داند: «یکایک دیدگاه‌های بنیادین مارکس (مفهوم نیروی کار، دیالکتیک، نظریه شیوه تولید و خرده‌گیری از سرمایه) به عنوان بازتابی آینه‌وار از جامعه سرمایه‌داری عنوان گردید. در این کتاب، مارکسیسم نه در جایگاه منتقد سرمایه‌داری، بلکه بالاترین شکل توجیه‌کننده آن قلمداد می‌شود.» (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۱۹)

فصل‌های این کتاب در نقد مفاهیم بنیادی مارکسیسم است؛ از مفهوم کار تا هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مارکسیستی؛ یعنی بودریار می‌خواهد از مارکسیسم عبور کند. او مفهوم کار را که از نظر مارکس باعث تمایز یافتگی اجتماعی می‌شود، نقد می‌کند و می‌گوید باید بر ساختارهای شالوده‌ای جامعه تأکید کرد؛ ساختارهایی که

از طریق کار تولید نمی‌شوند و تعیین‌کننده بسیاری از مسائل جامعه‌اند. در مقابل هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مارکسیستی نیز که بر تولید استوارند، بر ساختارها و نظام‌های نشانه‌ای و نمادین در طول دوره‌های تاریخی تأکید می‌کند. محور انتقادات بودریار، در واقع ناتوانی مارکسیسم در تبیین برخی ساختارهای شالوده‌ای و نظام‌های نشانه‌ای در جامعه و تاریخ است (Baudrillard, 1975: 25-33). در قسمت مبانی معرفت‌شناختی هم گفتیم که وضع جدید جامعه پسامدرن به گونه‌ای است که دیگر نمی‌توان با مارکسیسم آن را تحلیل کرد. به نظر می‌رسد دوران این نظریه به سر آمده است و باید با محوریت مصرف، نظریه‌های دیگری برای تحلیل جامعه تولید کرد.

تولد وانموده: پایان واقعیت

بودریار سرانجام به نظریه وانموده و وانموده‌سازی می‌رسد و تلاش می‌کند تاریخ و جامعه غربی و تمایزشان را از سایر تاریخ‌ها و جوامع با مفهوم وانموده بررسی کند. در نظر وی آنچه در جوامع مدرن و پسامدرن، البته با تفاوت در سطوح نشانه‌ای آن، سیطره و تسلط یافته، وانموده است: «از طریق عبور به فضایی که انحنای آن نه بیشتر از فضای واقعیت و نه بیشتر از فضای حقیقت است، دوران وانموده‌سازی با انحلال همه مراجع آغاز می‌شود.» (Baudrillard, 1994: 2) البته این سخن به معنای نابودی هر مرجعی نیست. پیش‌تر نشانه‌ها با ارجاع به واقعیت ساخته می‌شدند؛ اما اینک این رابطه با قرار گرفتن واقعیت‌های مجازی به جای واقعیت‌های اصیل از بین رفته است و دیگر واقعیت اصیلی در میان نیست تا مرجع نشانه‌ها باشد، بلکه نشانه‌ها به واقعیت‌های جدید، یعنی واقعیت مجازی ارجاع داده می‌شوند:

«این دیگر مسئله تقلید یا تکثیر و نسخه‌برداری یا حتی تقلید مضحک و تمسخرآمیز نیست، بلکه مسئله جایگزین کردن نشانه‌های امر واقع به جای امر واقع است: عملیات بازدارندگی هرگونه فرایند واقعی از طریق عملیات مشابه آن؛ [مثل] ماشینی برنامه‌ریزی‌شده، فراپایدار و کاملاً توصیفی که همه نشانه‌های امر واقع را ارائه می‌کند و همه زوایای آن را دور می‌زند.» (ibid: 3)

به نظر می‌رسد تحلیل‌های بودریار همین‌جا از مارکسیسم جدا می‌شود که می‌گوید در دوران جدید، امپریالیسم در حال تولید واقعیت است: «امروزه وانموده‌سازان تلاش می‌کنند واقعیت، همه واقعیت را با همین شیوه‌های امپریالیستی بر مدل‌های شبیه‌سازی‌شان تطبیق دهند.» (ibid: 1)

اینک نظریه بودریار یک گام ارتقا می‌یابد و تحلیل‌های نشانه‌شناسی او نیز از سایر نظریه‌پردازان این عرصه متمایز می‌شود. در این نظریه شیء دیگر نشانه نیست تا فقط معانی ساختاری را بازتاب دهد، بلکه وانموده است: «وانمود کردن، تظاهر کردن کسی به داشتن چیزی است که ندارد [...] وانمود کردن تفاوت واقعی و دروغ و واقعی و خیالی را تهدید می‌کند.» (ibid: 4) او می‌گوید وانمود کردن و بازنمایی تقابل دارند و با این تقابل، مخاطب را متوجه تفاوت نشانه و وانموده می‌کند. بازنمایی مبتنی بر اصل برابری نشانه در برابر امر واقع است؛ یعنی نشانه در حال بازتاب و نشان دادن واقعیت و رای خویش است و مرجعی دارد که به آن بازمی‌گردد و آن را نشان می‌دهد؛ اما وانموده نشانه‌ای است که مرجع خویش را حذف می‌کند، به خود بازمی‌گردد و هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد. وانموده در حال آفرینش مرجع و واقعیت است، اجازه ظهور واقعیت اصیل را نمی‌دهد و خود به جای آن می‌نشیند (ibid: 6-7). وانموده از نظر بودریار «الگوهای معنایی به شدت تأثیرگذاری هستند که واقعیت‌های اجتماعی را تحت تأثیر شیوه‌های خاص در عصری مشخص تولید کرده و شکل می‌دهند» (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۰۷-۲۰۸).

بودریار همچنین در کتاب *مبادله نمادین و مرگ*، که از نظر برخی مهم‌ترین کتاب اوست (کهنون، ۱۳۸۲: ۴۵۷)، مسئله وانموده را مطرح و آن را سطح‌بندی می‌کند و هر سطح را به دوره‌ای از عصر مدرن و پسامدرن ارجاع می‌دهد:

۱. تقلید از واقعیت: وانموده در این سطح، نسخه‌برداری از واقعیت‌های طبیعی است. ماهیت تولید در این دوران با آنچه پیش از جهان مدرن رخ می‌داد، متفاوت است. در جهان پيشامدرن چیزی تولید نمی‌شد، بلکه همه چیز از طبیعت گرفته می‌شد؛

اما در جهان مدرن با تقلید از طبیعت، چیزهایی تولید و ساخته و این تولید باعث تولید ارزش می‌شود (Baudrillard, 1993: 12). تفاوت دو جهان در به‌وجود آمدن ارزش افزوده در محصولات است که یکی موهبت طبیعت و دیگری ساخته بشر طبق الگوهای طبیعت است. در جهان مدرن در مرحله‌ی ابتدایی، آنچه به تقلید از طبیعت ساخته می‌شود، وانموده‌ای است. این سطح از وانموده از ابتدای رنسانس تا انقلاب صنعتی ادامه داشت (ibid: 50). ویژگی‌های این دوره چنین‌اند:

«در این دوره، نشانه‌ها در جریان تقلید کردن از نظم سخت و الزامی دنیای پیشامدرن رها و به دنیای آزاد رقابت‌ها وارد می‌شوند. نشانه با کسب آزادی و فراهم شدن امکان استفاده متفاوت، جایگاه خود را به منزله پدیده‌ای واحد و مرتبط با هنجارها از دست می‌دهد و به وسیله‌ای دم‌دستی و متمایز از واقعیت تبدیل می‌شود؛ به‌این ترتیب، نشانه در وضعیتی قرار می‌گیرد تا بتواند چیزی را مشخص کند. در این روند، واقعیت با نشانه جدا شده از آن تحقق می‌یابد یا به عبارتی وانمود می‌شود.» (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۰۸)

در این دوران به‌جای تقلید، بازنمایی طبیعت و واقعیت مطرح می‌شود. همچنین نشانه به‌علت جدا شدن از واقعیت، استقلال می‌یابد و آن است که شیء را مشخص می‌کند. در این سطح، وانموده‌ها تفاوت ظاهری آشکاری با عصر پیشامدرن ندارند؛ اما مهم‌ترین ویژگی وانموده در دوران مدرن، آزادی‌اش از معنای خاص آن شیء است. هرچند در این سطح هنوز مرز واقعیت و وانموده مشخص است و می‌توان وانموده و نشانه را از واقعیت بازشناخت، چون بذر استقلال نشانه از شیء و اصالت یافتنش پاشیده شده بود، رفته‌رفته جدایی نشانه از شیء بیشتر می‌شود تا به استقلال کامل نشانه برسد. جدا شدن نشانه از واقعیت و استقلال آن را می‌توان به ریشه‌های سوسوری اندیشه‌های بودریار نیز ارجاع داد؛ آنجا که سوسور معتقد است دال و مدلول رابطه ذاتی ندارند و فقط قرارداد آن دو را مرتبط می‌کند.

۲. تولید واقعیت: در این سطح، که طرح غالب در عصر انقلاب صنعتی است (Baudrillard, 1993: 50)، دیگر تقلید صرف از جهان واقع رخ نمی‌دهد، بلکه سعی

می‌شود با ساخت محصولات صنعتی، جهان به شکل صنعتی تولید شود. ویژگی مهم این دوران، که با تولید انبوه محصولات یکسان رخ می‌دهد، از بین بردن اصل، فرع و تشابه است؛ زیرا منشأ همه این محصولات تکنولوژی است و تکنولوژی نیز دیگر براساس تقلید از طبیعت محصولاتش را نمی‌سازد (ibid: 55). در این مرحله، دیگر جهان خارج فقط تصویر نمی‌شود، بلکه فراوری می‌شود؛ یعنی واقعیت در این مرحله کاملاً محو نمی‌شود، بلکه آدمی با الهام و انتزاع از جهان طبیعی ابژه‌هایی می‌سازد که تجسم برخی از جنبه‌های منشأ انتزاع‌اند؛ برای مثال، ربات را در نظر بگیرید. ربات فقط تصویر و تقلیدی از انسان نیست، بلکه با انتزاع از جنبه‌های کاربردی انسان تولید می‌شود. در ربات، متناسب با غایتی که دارد، برخی کاربردهای انسانی را قرار می‌دهند. ربات معادل تقلیدی و تصویری از امری واقعی نیست، بلکه فراوری موجودی طبیعی در جهت غایت است؛ یعنی با توجه به غایت ربات، جنبه‌های غیرلازم انسان در طرح ساخت ربات حذف می‌شود و موجود جدیدی به وجود می‌آید. بودریار درباره ربات می‌گوید: «پایان تئاتر، آغاز مکانیک.» (ibid: 53) تئاتر نمادی از تقلید و مکانیک نمادی از تولید صنعتی دنیا، که نه تولیدی تقلیدی، بلکه تولیدی انتزاعی است.

۳. شبیه‌سازی واقعیت: این سطح از واقعیت که در دوران حاضر، یعنی دوران پسامدرن، مسلط و ویژگی اصلی آن است، دوران شبیه‌سازی واقعیت است (ibid: 50). وانموده در این سطح هیچ ارجاع و ربطی به واقعیت ندارد. نشانه‌ها در این سطح خود ارجاع می‌شوند و واقعیتی مستقل برای خود خلق می‌کنند. به این واقعیت مستقل و جدید، که بدون ربط و ارجاع به واقعیت اصیل ساخته می‌شود، فراواقعیت، بیش‌واقعی یا حادواقعی می‌گویند: «بیش‌واقعیت واقعیتی است که همواره با فراوری بازتولید می‌شود؛ به عبارتی، واقعیتی که به‌طور مصنوعی و با ترکیب عناصر به صورت الگوها بازتولید می‌شود.» (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۱۱)

بیش‌واقعیت نظمی را در اجتماع ایجاد می‌کند که مبتنی بر کدها و رمزهاست. دیگر چیزی تولید نمی‌شود، بلکه فقط کدها و رمزها وجود دارند، همه چیز براساس کد و

رمز تولید می‌شود و انسان به DNA تقلیل می‌یابد. بودریار معتقد است متافیزیک جدیدی پدید آمده است که خدای آن کد و پیامبرش DNA است (Baudrillard, 1993: 57). همه چیز در الگوهای رمزوار اسیر است و بهتر است بگوییم فراتر از این الگوها چیزی محقق نیست:

«آراستگی ساده و درعین حال خلاق دستگاه دو واحدی صفر و یک، که مشخص‌کننده رمز دیجیتالی است، شرایط را برای بازتولید انعطاف‌پذیر نظام مصنوعی نشانه‌ها فراهم می‌کند. در نظم بیش‌واقعی، تمام چیزها و رویدادها حاصل تغییر مداوم و رمزگذاری دوتایی الگوها هستند؛ بنابراین هستی آن‌ها مستقل از الگو نیست، بلکه آن‌ها فقط در چهارچوب وانمودگری پیش‌بینی‌شده‌شان عمل می‌کنند؛ درحالی‌که واقعیت با این ویژگی مشخص می‌شود که می‌توان از آن تقلید کرد یا محصولاتش مشابه یا معادل آن تولید کرد.» (کسلر، ۱۳۹۴: ۲۱۱)

بنابراین در نظم سوم وانموده‌ها با جهانی بدون منشأ حقیقی مواجهیم: «به‌قول بودریار، به‌هیچ‌طریق نمی‌توان امر واقعی را که خارج از شبیه‌سازی وجود دارد، شناسایی کرد؛ زیرا ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مطابق انواع و اقسام باورها، ایدئال‌ها و طرح‌های کلی ساخته شده است.» (وارد، ۱۳۸۹: ۱۰۳)

بیشتر آثار بعدی بودریار، شرح و بسط دیدگاه وانموده است. او بسیاری از مسائل روز جهان غرب را براساس مفهوم وانموده توضیح می‌دهد و تفسیر می‌کند؛ برای مثال، در کتاب *وانموده و وانموده‌سازی*^۱ مثال‌هایی مانند رسوایی و اترگیت و دیزنی‌لند را دو بیش‌واقعیت می‌داند. در کتاب *آمریکا* نیز آمریکا را مصداق تام جامعه‌ای می‌داند که تحت سیطره وانموده‌ها و بیش‌واقعیت‌هاست.

نقدها

اکنون علاوه بر نقد مبانی اندیشه‌های بودریار، تلاش می‌کنیم برخی نقدهای بنایی را نیز

براساس چهارچوب خود بودریار مطرح کنیم تا بینیم با مفروض گرفتن مبانی بودریار، چه تناقض‌ها یا مشکلاتی پیش می‌آید.

۱. در قسمت مبانی گفتیم بودریار واقعیت را در جهان مدرن و پسامدرن به مثابه وانموده و نشانه بررسی می‌کند و به سه سطح مختلف از وانموده معتقد است. بررسی دقیق‌تر همین سطوح مختلف از واقعیت یا بررسی تاریخی همین سطوح، که بودریار در برخی آثارش مانند مرگ و مبادله نمادین به آن‌ها اشاره می‌کند، زمینه‌بنای واحدی را برای سرشت و سرنوشت واقعیت در جهان مدرن و پسامدرن فراهم می‌کند؛ همچون برخی متفکران غربی که ریشه همه تغییرات جهان مدرن را خودبنیادی تفکر در غرب می‌دانند و وجوه مختلف تمدن غرب را براساس این خودبنیادی توجیه و تفسیر می‌کنند. این نقد از آن‌رو مهم است که با بررسی بنیادی مشکلات جهان مدرن، دیگر به برخی اصلاحات جزئی در روندهای تمدنی راضی نخواهیم شد و بحران را در اصل و ریشه‌اش بررسی و چاره‌اندیشی می‌کنیم. این بررسی بنیادی به چاره‌جویی‌ها و حتی تحلیل‌های عمیق‌تری می‌رسد که نظریه‌های اصلی بودریار را دگرگون می‌کند؛ برای مثال، شاید سه سطح مختلف وانموده را فقط تجلیات مختلف یک چیز بدانیم.

۲. بسیاری از نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی در سال‌های اخیر، دچار وسوسه نظریه‌پردازی جامعی برای توضیح و تفسیر جامعه شده‌اند؛ نظریه‌ای که ضمن روشن کردن نقش فرد در جامعه، هم‌زمان نقش ساختارهای کلان جامعه را نیز در روند شکل‌گیری و گسترش مسائل اجتماعی توضیح دهد. این وسوسه از آن‌روست که هر نظریه‌ای که بر نقش یک عامل دست بگذارد و یکی را بر دیگری برتر بداند، نظریه ناقصی است. نظریه بودریار به علت تأکید بیش از حد بر نقش ساختارها و نادیده گرفتن نقش فرد ناقص است؛ حتی می‌توان گفت از نظر وی فرد نقشی در جامعه ندارد و موجودی است بسیار منفعل که توهمی از آزادی دارد و به تصریح بودریار در حال اضمحلال در ساختارهای تکنولوژیکی جامعه است. با نظریه بودریار نقش کسانی که

برخلاف جنبش‌های مدرن حرکت می‌کنند و جامعه‌ای را به حرکت و انقلاب وامی‌دارند در هاله‌ای از ابهام می‌ماند؛ حتی نقش کسانی همچون بودریار که به روشنگری در جامعه مدرن مشغول‌اند.

۳. بودریار دیدگاه تسلط وانموده بر جامعه مدرن و پسامدرن را تاحدی پیش می‌برد که منکر جنگ خلیج فارس می‌شود و آن را ساخته و پرداخته رسانه‌ها می‌داند. بی‌شک در جوامع جدید، سبک جدیدی از زندگی انسانی در جریان است که نشانه‌ها و رسانه‌ها نقش مهمی در آن دارند؛ اما انکار هرگونه واقعیتی در چنین جامعه‌ای به نظر افراطی می‌آید. بودریار و هر کسی که مدعی است واقعیت‌های اصیل در حال فراموشی با نشانه‌ها هستند، محال است بدون درکی پیشین از واقعیت به چنین ادعایی برسد. ما تا ندانیم واقعیت چیست، نمی‌توانیم بگوییم در حال فراموشی آن هستیم. شاید به این اشکال این‌گونه پاسخ دهند که بررسی‌های تاریخی به ما نشان می‌دهد که چنین واقعیتی وجود داشته؛ اما در جامعه مدرن تحت سلطه نشانه‌ها قرار گرفته است. پاسخ این است که چگونه می‌توان در دنیایی که نشانه‌ها بر ما تسلط دارند، به درک درست تاریخی رسید. بودریار در کدام جایگاه است می‌تواند فارغ از تسلط نشانه‌ها آن‌ها را بررسی کند و نشان دهد ما در حال فراموشی واقعیت‌های اصیل زندگی خویش هستیم؟ جایگاه بودریار جایگاهی است واقعی یا نشانه‌ای؟ به این پرسش می‌توان این‌گونه پاسخ داد که بودریار منکر هر واقعیتی نیست، بلکه وی جامعه را تحت سلطه ساختاری از نشانه‌ها می‌داند. ما پرسش خود را از جایگاه فرانسانه‌ای بودریار اصلاح می‌کنیم: بودریار چگونه می‌تواند از جهان ساختاریافته و سلطه‌گرای نشانه فراتر رود و تسلط نشانه‌ها و ساختار آن را به ما نشان دهد؟ فراسوی ساختار نشانه‌ها جایگاهی است واقعی یا نشانه‌ای؟ اگر این جایگاه واقعی باشد، انکار واقعیت در جامعه مدرن، دیدگاهی افراطی به نظر می‌آید. اگر این جایگاه نشانه‌ای باشد، اندیشه بودریار متزلزل می‌شود؛ زیرا نباید آن را اندیشه واقعی و اصیلی دانست، بلکه این اندیشه‌ها نشانه‌ای هستند و از ساختار مسلط بر جامعه برآمده‌اند.

۴. این نقد متوجه دسته‌بندی سه‌سطحی بودریار است. تمایز نشانه‌ها در سطح اول از جهان پیشامدرن مشخص نیست. بشر هنوز از طبیعت تقلید می‌کند؛ چنان‌که در جهان پیشامدرن می‌کرد. بنابراین از نظر نشانه‌ها، که ملاک تقسیم‌بندی است، این دو دوره متمایز نیستند تا بتوان نشانه‌های این دو را متمایز کرد. تمایز این دو به ظهور بشر جدید و سوپژکتیویسم عصر مدرن است، نه تمایز نشانه‌ها؛ زیرا بشر در ساخته‌هایش هنوز از طبیعت تقلید می‌کند. تفاوت نشانه‌ها در دوران مدرن با پیشامدرن در سطح دوم نشانه‌ها (تولید واقعیت) آشکار می‌شود. در سطح دوم و سوم نیز اگرچه نشانه‌ها در جهت نشانه‌ای باهم متفاوت‌اند^۱، بیشتر از تفاوت خود نشانه‌ها، تفاوت دیگری مطرح است: در سطح دوم، هنوز نشانه‌ها ساختاریافته بر جامعه تسلط نیافته‌اند، بلکه در سطح سوم است که ساختاری از نشانه‌ها ظهور می‌یابد که راهبر جامعه می‌شود؛ پس تفکیک سطح سوم نشانه‌ها از سطح دوم نشانه‌ها جهت دیگری می‌یابد غیر از آنچه بودریار می‌گفت.

دسته‌بندی تاریخی بودریار از سطوح مختلف نشانه‌ها باید طور دیگری مطرح شود. فهم بودریار از ظهور بشر جدید و در نتیجه، ظهور زندگی جدید، مهم و اساسی است. بشری در جامعه جدید ظهور کرده است که خود وظیفه سامان دادن زندگی‌اش را مستقل از هر ساخت دیگری مانند وحی و شریعت برعهده گرفته است و برای پاسخ به نیازهای زندگی‌اش چیزهایی تولید می‌کند. این چیزهای تولیدی را ابتدا از طبیعت تقلید کرد؛ اما کم‌کم با پی‌بردن به برخی امکانات جدید خویش، که با تفکر مدرن به آن‌ها رسیده بود، چیزهایی تولید کرد که رجوعی به واقعیت نداشتند. این چیزهای تولیدی به‌مرور ساختار یافتند و بر زندگی‌اش مسلط شدند. تبلور این تسلط

۱. البته این تفاوت زیاد نیست. در سطح دوم، نشانه‌ها فقط از واقعیت انتزاع می‌شوند؛ ولی در ساخت خویش از واقعیت مستقل‌اند و به آن رجوعی ندارند؛ اما در سطح سوم، به‌علت ویژگی ساختاری نشانه‌ها، این انتزاع از واقعیت نیز کامل از بین می‌رود.

را می‌توان در زندگی تکنولوژیکی بشر جدید یافت؛ پس مفهوم حادواقعیت را نباید نشانه‌ای جدا، بلکه باید نتیجه فرایند تولید واقعیت دانست. تولید واقعیت فرایندی بود که بشر مدرن آن را آغاز کرد و با تسلط یافتن این تولید در ساختاری از نشانه‌ها بر زندگی آدمی، به اوج خود رسید؛ بنابراین نکته اصلی در فهم جهان مدرن و رویدادهایش توجه به سوژکتیویسم است. نشانه‌ها و تولید آن‌ها از نتایج سوژکتیویسم است.

۵. مسئله مهم دیگر، توجه به برخی واقعیت‌های زندگی بشری و پاسخ نیافتن آن‌ها در طرح بودریار است. آدمی به غذا، آب، محبت و ... نیاز دارد. این نیازها شاید در بستری نشانه‌ای پاسخ بیابند؛ اما پاسخشان نشانه‌ای نخواهد بود؛ زیرا تشنگی و گرسنگی با نشانه رفع نمی‌شود. این‌ها نیازهای واقعی‌اند که نشانه‌ها فقط می‌توانند راه دستیابی به آن‌ها را متفاوت کنند، نه اصل نیاز را.

از سوی دیگر این نیازها، از آنجاکه وجود واقعی دارند، این واقعیت تبعاتی نیز خواهد داشت؛ یعنی این نیازها را از هر راهی نمی‌توان تأمین کرد و هرچیزی را نمی‌توان جایگزینشان کرد. واقعیت این نیازها نتایجی را بر نظام و ساختار نشانه‌ها تحمیل می‌کند،^۱ بر آن اثر می‌گذارد و ارتباطی دیالکتیکی میان نشانه‌ها و واقعیت‌های زندگی آدمی برقرار می‌شود؛ ارتباطی که از طرح بودریار فراتر می‌رود. ما تحت سلطه محض نشانه‌ها نیستیم، بلکه با وجود خاص خود بر ساختار نشانه‌ها و روند تولیدشان اثر می‌گذاریم. ارتباط ما و نشانه را باید دیالکتیکی و دوسویه فهمید.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، ابتدا روش‌شناسی بنیادین را مرور مختصری کردیم. سپس سراغ روش‌شناسی بنیادین اندیشه‌های ژان بودریار رفتیم. درباره مبانی معرفتی اندیشه

۱. اگر ساختار نشانه‌ها را بپذیریم و نیز بپذیریم تحت سلطه این ساختاریم.

بودیاری، شامل مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی صحبت کردیم و مبانی اجتماعی آن را بررسی نکردیم. آن‌گاه با رویکردی تاریخی، مهم‌ترین اندیشه‌های بودریار را معرفی کردیم تا سیر تکامل آن‌ها و نظریه‌نمایی بودریار (وانموده و حادواقعیت) را روشن کنیم. در قسمت اندیشه‌ها فقط به اقوال بسنده نکردیم و ارتباط مبانی را با اندیشه‌ها نشان دادیم. در بخش پایانی، نقدهای مبانی و بنایی این اندیشه‌ها را آوردیم. بودریار از نوعی نظریه‌نشانه‌شناسانه شروع کرد، به نظریه‌حادواقعیت و فراواقعیت رسید و نشانه‌های بی‌مرجع را حاکمان زندگی آدمی معرفی کرد. به نظر می‌رسد او نیز همچون سایر اندیشمندان پسامدرن به مرگ سوژه معتقد است؛ از این رو تحت عنوان حادواقعیت، معانی‌ای را بر زندگی آدمی و سوژه مسلط می‌داند که هیچ مرجعی خارج از خویش ندارند و در ساختارهای زندگی انسانی شکل گرفته‌اند.

منابع

۱. احمدی، بابک (۱۳۸۸)، *ساختار و تاویل متن*، نشر مرکز، چاپ یازدهم، تهران.
۲. استیور، دان (۱۳۸۴)، *فلسفه زبان دینی*، ترجمه ابوالفضل ساجدی، نشر ادیان، چاپ اول، قم.
۳. بتون، تد و کرایب، یان (۱۳۹۱)، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد، نشر آگه، چاپ چهارم، تهران.
۴. پارسانیا، حمید (۱۳۹۰)، *روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی*، کتاب فردا، قم.
۵. پاینده، حسین (۱۳۹۱)، *طغیان کپی بر اصل*، سوره اندیشه، شماره ۵۸ و ۵۹ [دسترسی اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۱] <http://www.sooremag.ir>.
۶. جی لین، رابرت (۱۳۸۹)، *ژان بودریار*، ترجمه مهرداد پارسا، رخ داد نو، چاپ دوم (چاپ اول ناشر)، تهران.
۷. ساراپ، مادن (۱۳۸۲)، *راهنمایی مقدماتی بر پسا ساختارگرایی و پسامدرنیسم*، ترجمه محمدرضا تاجیک، نشر نی، چاپ اول، تهران.
۸. شرت، ایون (۱۳۹۲)، *فلسفه علوم اجتماعی قاره ای*، ترجمه هادی جلیلی، نشر نی، چاپ سوم، تهران.
۹. کسلر، دیرک (۱۳۹۴)، *نظریه‌های روز جامعه‌شناسی*، ترجمه کرامت الله راسخ، نشر آگه، چاپ اول، تهران.
۱۰. وارد، گلن (۱۳۸۹)، *پست‌مدرنیسم*، ترجمه قادر فخر رنجبری و ابوذر کرمی، نشر ماهی، چاپ سوم، تهران.
۱۱. کھون، لارنس (۱۳۸۲)، *متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم و پست‌مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، نشر نی، چاپ سوم، تهران.
12. Baudrillard, Jean (1996), *The system of objects*, trans. by James Benedict, Verso Books, London-New York.
13. Baudrillard, Jean (1998), *Consumer Society*, Sage, London, England.
14. Baudrillard, Jean (1981), *For a Critique of the Political Economy of the Sign*, trans. by Charles Levin, Telos Press.
15. Baudrillard, Jean (1975), *The Mirror of Production*, Telos Press, St. Louis, MO.
16. Baudrillard, Jean (1993), *Symbolic Exchange and Death*, Sage Publications, Inc.
17. Baudrillard, Jean (1994), *Simulacra and Simulation*, translated by Sheila Faria Glaser, University of Michigan Press.
18. Lefebvre, Henri (2002). *Critique of Everyday Life*. translated by John Moore, Verso Books, London-New York.
19. Roland Barthes (1977), *The Death of the Author*, published in "Image, music, text", Essays selected and translated by Stephen Heath, Fontana Press, London.